

باران اشک از چشمان سکینه

<?xml encoding="UTF-8">

اشاره

حضرت سکینه از صلب خورشیدی چون امام حسین علیه السلام و دامن ستاره ای چون رباب - دختر امری القیس - به دنیا آمد . (1)

چند سال از آغازین بهار زندگی اش نمی گذشت که طوفانی خوفناک در سرزمین کربلا پدید آمد . او تا آن هنگام، چون فرشته ای آسمانی در میان کسان خویش زندگی می کرد .

گرچه او دختری بود مثل همه دخترها؛ ولی نقش ثمربخشش در تداوم انقلاب پدر، او را سرمشق دختران جهان ساخت . سرمشق آنهایی که در بحبوحه حوادث ناگوار، آزادی و آزادگی را پیشه خویش می سازند و در زیر درفش ولایت، ثابت قدم می مانند و با حفظ عفت و وقار خویش، از حریم «ولایت» و «دیانت» پاسداری می کنند .

کمر تاریخ نگاری است که بعد از بیان جزئیات زندگی پرافتخار امام حسین علیه السلام به فرازهایی از سخنان و سروده های حضرت سکینه نپرداخته باشد . آنچه پیش روی شماست، گزیده از جملات آن بانوی دردمند است که در هنگامه حماسه و خون کربلا، و اشک و صبر شام، ایراد نموده است .

بعد از شهادت برادر

هوای گرم، فضای دم کرده و سرخ رنگی نینوا را فراگرفته است . عطش، ناجوان مردانه، گلهای بوستان نبوت را پژمرده کرده است . یاران اندک امام، همه رفته اند؛ جز اندکی از نزدیکانش، کسی باقی نمانده است . خیمه در نزدیکی خیمه ای «سکینه» برپاست . در داخل آن، یاران سربریده پدر، کنار هم آرمیده اند . لحظه به لحظه بر تعداد آن سرخ جامگان سرمست عشق و شهادت، افزوده می شود . ساعتی است که برادرش حضرت علی اکبرعلیه السلام نیز به عرصه نبرد رفته است . اضطراب و عاطفه در در وجودش ریشه داونیده است . پدرش عازم میدان شده است تا از علی اکبرعلیه السلام خبری بیاورد . طول نمی کشد که بر می گردد؛ تنها و افسرده است . در مقابلش می ایستد . پدر را در دریای از ماتم، غرق می یابد . بی صبرانه لب به سخن می گشاید:

«پدر! چرا این قدر غمگینی؟»

و قبل از این که جوابی بشنود؛ از برادر به میدان رفته اش سؤال می کند . پدر که گویا کوهی از غم، برشانه های خسته اش سنگینی می کند؛ چنین لب به سخن می گشاید:

«دشمنان برادرت را کشتند.»

و غمگینانه ناله سکینه بلند می شود:

«فنادت واه! وامهجة قلباه! . . . ای وای برادرم، آه میوه دلم . . .!»

پدر با دیدن بی صبری دخترش، لب به اندرز می گشاید:

«دخترم سکینه! خدا را در نظر داشته باش، صبر و تحمل پیشه ساز .»

سکینه در حالی که باران اشک، از دیدگانش فرو می ریزد؛ خطاب به پدر چنین نوحه می کند:

«یا ابتاه! کیف تصبر من قتل اخوها و شرد ابوها!»

پدرم! چگونه صبر و بردباری کند کسی که برادرش کشته و پدرش غریب و تنها مانده است .
پدر نیز با شنیدن کلام غمبار دخترش، بر زبانش جاری می شود: «انا لله و انا الیه راجعون» (2)

با پرواز آب آور

خیمه نشینان، در دریای از عطش غرق شده اند . کودکان ناباورانه به بزرگترها می نگرند . نگاه های دردمندانه آنها «عباس علیه السلام» را سوی «فرات» کشانده است . او با مشک خشکیده اش رفته است تا برای گرفتاران این دریای عطش، آب بیاورد . ساعتی است که چشمان منتظر و نگران بچه ها به سمت «علقمه» دوخته شده است . امام به میدان رفته است تا خبری از او بیاورد . و بعد، در حالی که دستش را به کمر گرفته است، باز می گردد . تنها و اندوهگین است . سکینه به جلوش شتافته، عنان اسبش را می گیرد و می گوید:

«یا ابتاه! هل لك علم بعمی العباس؟!»

پدرم! از عمویم عباس چه خبر؟ او به من وعده آب داده بود!

امام که به سوز دل دخترش پی می برد، می گوید:

«یا ابتاه! ان عمک العباس قتل و بلغت روحه الجنان؛»

دخترم! دیگر منتظر عمویت نباش، عمویت عباس کشته شد و روحش به بهشت رسید .

صدای شیون سکینه و نیز عمه داغدارش، زینب علیها السلام بلند می شود: «وا اخاه! واعباساه! واقلة ناصراه . . . !»

وای برادر! وای عباس! وای از کمی یار و یاور . . . ! (3)

با دیدن قنداقه خونین

عطش، جابرانه بیداد می کند . گلهای حسینی یکی بعد از دیگری در باغستان آتش زده ی نینوا، بر زمین می افتند . و چه زود به خیل سعادتمندان جاویدان می پیوندند!

به راستی که گرما و عطش چه بی رحمند و سوزاننده! نه بزرگ می شناسند و نه کوچک . و اینک «علی اصغرعلیه السلام» را نیز به مسلخ عشق و میدان کارزار کشانده است . بابا که بر می گردد، قنداقه کوچکترین سربازش را در بغل دارد . سفیدی قنداقه به رنگ خون درآمده است . چه شده باشد؟!

سکینه به استقبال پدر می رود و خوشبینانه می گوید:

«یا ابة! لعلک سقیت اخی الماء!»

پدرجان! گویا برادرم اصغر را سیراب کردی!

از آسمان دیدگان پدر، باران اشک می بارد و دردمندانه می گوید:

دخترم! بیا قنداقه برادرت را دریاب، که بر اثر تیر دشمن، سرش جدا شده است . (4)

هنگام وداع با پدر

زمان چه زود می گذرد و درد جانکاه، بردلهای محزون و ماتم زده نینوائیان، باقی می ماند . غم را توان شمارش نیست . آغازی دارد و فرجامی؛ و اینک در فرجام آن عصر خونین، نوبت به کاروان سالار زینب و سکینه رسیده است . همان کاروان سالاری که پیکر پاره پاره شاهدان عشق را یک تنه در زیر آن خیمه خون گرفته جمع کرد، و

بعد از اتمام پویندگان مسیر سرخ شهادت، ستون آن را کشید و سینه مجروح خیمه را بر زمین گرم کربلا خواباند .
سکینه و دیگر بانوان حرم، تنها به او دل بسته بودند . امام بعد از وداع با فرزند دردمندش «سجادعلیه السلام» ،
و خواهر صابرش «زینب علیها السلام» ، به سوی سکینه می رود . دختر با نظاره حال پدر، ناباورانه می گوید:
«یا ابتاه! ءاستسلمت للموت فالی من اتکل» ؛

پدرم! آیا تسلیم مرگ شده ای؟ بعد از تو من به چه کسی پناه ببرم؟
امام که پرده ای از اشک، مزاحم دیدگان بی قرارش شده است، می گوید:
نور چشمم! چگونه کسی که یار و یآوری ندارد، تسلیم مرگ نشود؟!
دخترم! بدان که رحمت و یاری خدا، در دنیا و آخرت از شما جدا نگردد .
دخترم! بر قضای الهی صبر کن و شکایت مبر؛ زیرا که دنیا محل گذر و آخرت خانه همیشگی است .
گویا دنیای از یاس و نا امیدی، دل کوچک دختر را فرامی گیرد و انبوهی از درد و غم، در سینه پراسرارش فشرده
می شود . در آن دم که همه راهها را بسته می یابد، به پدر خطاب می کند:
«پدرجان! نمی شود ما را به حرم جدمان بازگردانی؟!»
امام در حالی که نگاه مهرآمیزی به دخترش دارد، می فرماید:
«اگر پرنده قطا را به حال خود بگذارند، در جایگاه خود آرام می گیرد .»
امام با بیان این جمله کوتاه، عمق مظلومیت خویش را به دختر خردسال و نسلهای بعد، بیان می کند و به آن گل
نورسته باغ عصمت می فهماند که دشمن از ما دست بردار نیست و هرجایی که برویم به تعقیب مان خواهد
پرداخت .
سکینه با شنیدن کلام غریبانه پدر، اشک می ریزد . امام که یارای تماشای گریه های سکینه را ندارد، او را به سینه
اش می چسباند و اشک از دیدگان غمبار آن بانوی گرامی پاک ساخته و در پایان این وداع جانسوز، شعر زیر را
خطاب به او زمزمه می کند:

سیطول بعدی یاسکینه فاعلمی
منک البكاء اذالحمام دهانی
لاتحرقی قلبی بدمعک حسرة
مادام منی الروح فی جثمانی
فاذا قتلت فانت اولی بالذی
تاتینه یاخیره النسوان

«سکینه جانم! بدان که بعد از فرا رسیدن مرگم، گریه ات بسیار خواهد شد . تا جان در بدن دارم، دلم را با افسون
سرشک خویش مسوزان . ای برگزیده بانوان! تو بعد از کشته شدنم، بر هرکسی دیگر، به من نزدیکتری که کنار
بدنم بیایی و اشک بریزی .» (5)

غریبانه با اسب بی صاحب
دل سکینه نیز همراه بابا به میدان رفته است؛ او همواره با ناله های جانسوز و قطرات اشک، یاد و نام پدرش را

گرامی می دارد . ناگهان صدای شیهه ذوالجناح گوش او و عمه اش زینب را به میهمانی فرامی خواند . نگاه اشک آلودش را به چهره غمبار عمه اش گره می زند، زینب علیها السلام که بی تابى او را درمی یابد، می گوید:

«سکینه جانم! پدرت با آب برگشته است، به سویش بشتاب و از آبش بیاشام .»

سکینه احساس می کند که دیگر انتظارش به پایان رسیده است . خوش بینانه و شتابان، دامن خیمه را برداشته قدمی به بیرون می گذارد تا شاید چشمش به جمال ملکوتی امام علیه السلام بیفتد . اما اسب بابا که زینش واژگون شده است، چشم و قلب دخترک را می گیرد . هماندم کوله باری از درد و رنج و اسارت، در ذهن کودکان اش تداعی می گردد . ناله اش در فضای نیلگون و خون رنگ نینوا می پیچد:

«وامحمداه! واغریباه! واحسیناه! واجداه! وافاطمته . . . !»

سپس نگاه مایوسانه اش را به ذوالجناح می دوزد و آنگاه با زمزمه ابیات زیر، عقده های دل غم زده اش را می گشاید:

امیمون! اشفیت العدی من ولینا
و القیته بین الاعادی مجدلا
امیمون! ارجع لا تطیل خطابنا
فان عدت ترجو عندنا و تؤملاه

«ای اسب پرمیمنت! پدرم را در میان دشمنان، در خاک و خون گذاشتی؛ آنها پیکرش را مجروح می سازند .

ای اسب! برگرد پدرم را بیاور که در این صورت، نزد ما امیدوار و محترم خواهید بود .»

دیگر زنان خیام نیز ذوالجناح امام را چون نگینی در میان می گیرند و به دورش حلقه می زنند . سکینه را در این دمام غم و ماتم، بابا به سفر برده است . او که توان تماشای اسب خونین یال پدر را ندارد؛ ناگاه سر به سینه خاک گرم و تفتیده نینوا می گذارد . لحظاتی هرچند کوتاه، از حریم آن همه ظلم و جنایت و درنده خویی، بیرون می رود . آنگاه که به هوش می آید، نگاه مایوسانه خویش را به اسب فرو رفته در اقیانوس ماتم، می دوزد و خطاب به آن «بی زبان» وفادارتر از هزاران «زبان دار» بی وفا، درد دل می کند:

«یا جواد هل سقی ابی ام قتل عطشانا؛

ای اسب! آیا پدرم را آب دادند یا با لب تشنه به شهادت رساندند .» (6)

کنار پیکر خورشید

طوفانی که از هواهای نفسانی و شیطانی یزیدیان، برخاسته بود، اینک رو به آرامش و سکوت نهاده است . از چکاچک شمشیرها و دریدن نیزه ها کاسته شده است . برکه های از خون و اشک، سینه کدر دشت سوزان بلا را سرخگون و مرطوب نموده است . بخشی از فضای دم کرده و وحشت زای کربلا را، گرد و غبار کشنده و دلگیری پرنموده است . اینک صدای دویدن اسبها و ناله های جانسوز کودکان پنهان شده در بن خارها به گوش می رسد . نگاه های دردمند بچه ها به بزرگ ترها دوخته شده است . بزرگ ترها می گریند و صبر می کنند؛ گه گاهی نیز با بیان جملات آتشین و بیدارگر، تنور این حماسه بزرگ تاریخ را گرم نگه می دارند . سواران مشعل به دست یزیدی از راه می رسند و شعله های سوزان آتش، خیمه های ایثار و مقاومت را فرامی گیرد . دود برخاسته از خیمه ها،

به آسمان تیره و تار نینوا تن سایانده، همراه با آه و ناله ای خیمه نشینان مجروح و غربت کشیده، آفاق دشت و دمن را پر می سازد . در چنین لحظات وحشت زا و دلگیر، آن بانوی قامت خمیده - که ام المصائبش خوانند - تاب جدایی از آن خیمه نیم سوخته را ندارد . گویا آن عزیزی باقی مانده از دودمان پاکان، از درد و رنج، به خود می پیچد . تنها آن دو مانده اند و دیگران براساس فرمان «عابد عابدان» ، مهاجر دشت نینوا شده اند . همین طور بچه ها که با دیدن آن همه سنگدلی و تاراج، به آن سوی بوته خارهای دشت، پناه برده اند .

ساعتی همچنان به آتش زدن خیمه ها، نواختن سیلی ها، ربودن گوسواره ها و برداشتن روسری ها می گذرد و به ناگاه اقیانوس خروشان نینوائیان، به سکوت و حیرت روی می آورند . و با گسترده شدن چتر سیاهی شب، دود و غبار دشت نیز فرو می نشیند . یزیدیان سرمست جهل و جمود، در آن واپسین لحظات «آتش و غارت» ، زنان و کودکان تشنه را گرد می آورند و با تهدید و ارباب و پرخاش، ردای اسارت بر قامت آن ملکوتیان بهشتی تبار می پوشانند و آنان را از مسیری که از قتلگاه شهیدان شاهد می گذرد؛ عبور می دهند؛ و به مقصد کوفه بی اعتبار و شام فرو رفته در جهنم جهالت، به پیش می برند . اسیران زجر کشیده نشسته برکجاوه ها، با دیدن کشته های رعنا جوانان خویش، چون مرغکان رها شده از قفس، به پایین می پرند و هرکدام چون مادری دورمانده از طفل خویش، خونین تنان عرصه «عشق و ایثار» را به آغوش می گیرند . از جمله آنها سکینه است . او با مشاهده پیکر بی سر، ناله کنان، خود را روی نعش پدر می اندازد . چون او را تاب تحمل آن همه ظلم و بیداد نیست؛ از هوش می رود . وقتی که به حالت عادی برمی گردد، از زبان پدر شهیدش چنین می سراید:

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استسقی لطفل فابوا ان یرحمونی
وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین
یا لرزه و مصاب هد ارکان الحجونی
ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین
فالعنو هم ما استطعتم شیعتی فی کل حین (7)

«شیعیان من! هرگاه آب خوشگوار نوشیدید، لبان تشنه من را به یاد آورید؛ و هرگاه سخن از غریب و شهیدی شنیدید، به یاد غربت و شهادت من گریه کنید؛ من فرزند پیامبری هستم که بدون جرم و گناه کشتند و بعد از کشتنم، از روی عمد، بدنم را پایمان ستم ستوران کردند؛ ای کاش در روز عاشورا بودید و می دیدید که چگونه برای کودکم آب طلبیدم ولی دشمنان به جای آب، با تیر ستم، او را سیراب کردند! آه، چه فاجعه ای غم انگیز و دردناکی که بر اثر آن، کوه های بلند مکه به لرزه آمدند و ویران شدند . وای برآنها که با این عمل خویش، قلب مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را جریحه دار نمودند؛ شیعیان من! هرچه در توان دارید، در هرزمان، دشمنان ما را لعن و نفرین کنید .»

سکینه سروده های پدر را به پایان می رساند . از کشته پدر، توان دل برداشتن ندارد؛ همچنان به پیکر خونین او چسبیده است . ناگهان صدای مردی از آن نامردان نابکار - که آنها را به نشستن در کجاوه های اسیری فرامی خواند - در دشت می پیچد . و سرانجام، جمعی از یزیدیان سنگدل، سر می رسند و دخترک یتیم گریان را، از نعش پدر جدا کرده کشان کشان به کاروان در حال حرکت می رسانند .

میریدم که در این دشت مرا کاری هست
گل اگر نیست ولی صفحه گلزاری هست
ساریبانان مزنید این همه آواز رحیل
آخر این قافله را قافله سالاری هست
گریه من بر سرنعش پدر، بیجا نیست!
یوسف آنجا که بود، گرمی بازاری هست
ای پدر! هیچ ندانی که در این انجمن
بال و پر سوخته ای، مرغ گرفتاری هست

در راه شام

کاروان اسیران تشنه، دل بیابان سوزان را می کاود . دور نمای سرسبزی، برق چشمهای سوخته را می گیرد . کاروانیان در جستجوی آب و سایه، بدان سو رهسپار می شوند . بعد از مدتی راه پیمودن، به منزلگاه «قصرینی مقاتل» می رسند . اینجا کربلای دیگر است . عطش و گرما بی رحمانه، حنجره های سوخته کودکان حسینی را به تب و لرز انداخته است . ساریبانان سنگدل، برای خود خیمه های برپا کرده اند؛ اما اسیران زجر دیده دشت بلا، در زیر آن آفتاب سوزان بیابان، بی سرپناه مانده اند . زینب علیها السلام، دست برادرزاده تب دار و دردمندش را گرفته به سمت سایه شتری می شتابد . با بادبزی که در دست دارد؛ صورت نحیف سجادعلیه السلام را باد می زند . هریک از اسیران اهل بیت علیهم السلام، در آرزوی رسیدن به سایه اند . آنها افسرده و ناشاد به آن سوی بوته خارها و درختچه های بیابان پناه گرفته اند . در این میان سکینه نیز به دنبال سایه ای است . درختی، برق نگاهش را می رباید . تنها و رنجور، بدان سو می شتابد . خاکهای زیر درخت را جمع نموده بالشی از خاک به وجود می آورد و به دور از سایه شلاق یزیدیان، اندکی می آساید . لحظاتی بعد، کاروان آماده حرکت می شود . خواهرش فاطمه که «هم محمل» اوست؛ جای خالی سکینه را می بیند . فریاد زنان، ساریبان را آگاه می کند . ساریبان با خون سردی می گذرد . فاطمه که اندوه ناپدید شدن خواهرش، روی دلش سنگینی می کند، خطاب به ساریبان می گوید: «سوگند به خدا! تا خواهرم را نیاوری سوار نمی شوم» ؛

ساریبان به ناچار رو به بیابان صدا می زند:

«آهای سکینه! آهای سکینه!»

کاروان حرکت می کند . لحظه به لحظه از نقطه آغازین، فاصله می گیرد .

سرانجام سایه ای که سکینه در زیر آن آرمیده است - با تابش مستقیم آفتاب - ناپدید می شود؛ گرمای خورشید بیدارش می کند؛ وقتی چشمانش به جای خالی قافله می افتد؛ با پاهای برهنه می دود و فریاد می زند:
«خواهرم فاطمه! مگر من «هم محمل» تو نبودم؟ رفتی و مرا در بیابان تنها گذاشتی!»

کاروان همچنان به پیش می رود . فاطمه نگران خواهرش سکینه است . چشمان اشکبارش را به دل بیابان می دوزد تا شاید گم کرده اش را بیابد . به ناگاه چشمش به سکینه می افتد که در حال دویدن بر روی خارهای مگیلان است . رو به سوی ساربان، فریادش دل بیابان را می کاود:

«ساربان! شتر را نگهدار، سوگند به خدا! اگر خواهرم نرسد، خود را به زمین می اندازم و فردای قیامت در نزد جدم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خونم را از تو مطالبه می کنم .»

دل ساربان نیز از مظلومیت آن دو خواهر گرفتار خصم، به رحم می آید و شتر را نگه می دارد تا سکینه فرا رسد .

مجروح گشته پای من اندر مسیر عشق
از بس بروی خار مگیلان دویده ام
ما بین مرگ و زندگی بی حضور باب
از این دو، مرگ را ز میان برگزیده ام

شاعر دل سوخته عرب نیز چه زیبا مظلومیت سکینه را به تصویر کشیده است:

رق لها الشامت مما بها
ما حال من رق لها الشامت

«دل دشمن شامت کننده نیز به حال سکینه سوخت؛ به راستی، در چه حال است؛ کسی که دل دشمن برای او می سوزد!» (8)

در مجلس یزید

کاروان رنج دیده اسیران دیار شام، شهرها و قصبات زیادی را پشت سر گذاشته و اینک به کانون ظلم و استبداد رسیده است . فرعونیان شام از دیرباز، شهر را آراسته و مردمان نابخرد را به تماشای اسیران به اصطلاح «خارجی!» ، فراخوانده اند . بلهوسان و ظاهر پسندان شام، با پوشیدن جامه های فاخر خویش، در دو سوی مسیر عبور اسیران، به تماشا ایستاده اند . لحظه به لحظه کاروان دردمند و بلاکشیده اسیران کربلا، به محاصره نگاه های زهرآلود شامیان فرو رفته در خواب مرگ، در می آیند و سرانجام در مجلس بازمانده ناپاک ابوسفیان وارد می شوند . مجلس را همه ای فراگرفته است . رنج آن همه کشتار، اسارت و فرسنگها راه دویدن و هجران کشیدن به جای خود، که نگاه های مسموم و هوس انگیز آن نامحرمان نامرد، قلب دخترکان خاندان عصمت را می فشارد و بیش از قبل، بر حجم آلام جانگدازشان می افزاید .

مجلس، با جملات شورانگیز و گریه های مستمر اسیران، به انفجار می رسد . در لحظه عبور اسیران از مقابل جایگاه، ناگهان چشمهای جهنمی حاکم ستم پیشه شام به سکینه می افتد . هماندم از اطرافیانش می پرسد:

«این زن کیست؟»

پاسخ می دهند که «او سکینه، دختر حسین علیه السلام است .»

سکینه بر اثر نداشتن روپوش، مچ دستش را مقابل صورت آفتاب زده و سیلی خورده اش قرار می دهد تا جمال و

کمال ملکوتی اش را، از نگاه آن جنایت کاران «غافل و بی درد» پنهان سازد. یزید که باده جاه و جلال، عقل و بصیرتش را ربوده است، به او می نگرد و می پرسد: «چرا گریه می کنی؟»

دختر پیشوای شهیدان کربلا، نه از شهادت پدر و برادرانش شکوه می کند و نه از بار اسارت خویش و همراهانش، سخنی بر زبان می آورد؛ بلکه خطاب به یزید فرورفته در لنجزار کینه و عصیان، می گوید:

«چگونه گریه نکند دختری که پوشش ندارد تا در مقابل نگاه های تو و مردمان پست فطرت شام، صورتش را بپوشاند.»

و چه نیکو است، پیام شایسته اش به نوباوگان شیفته و شیدای حقیقت؛ و چه زیباست، فریاد و کردار بیدارگرش، که در آسمان ابرآلود شام طنین افکند و خواب جهل و جمود را بر خفتگان و غافلان عالم حرام کرد.

همان جاست که یزید می گوید: «ای سکینه! پدرت حق مرا منکر شد و با من قطع رحم کرد و در ریاست و رهبری با من ستیز نمود.»

سکینه در حالی که همچنان چشمان گریانش را در فراسوی مجلس می چرخاند، قاطع و پیروزمندانه چنین لب به سخن می گشاید:

«ای یزید! از کشتن پدرم خوشحال نباش که او مطیع خدا و رسولش بود و دعوت حق را لبیک گفت و به سعادت نائل شد. ولی روزی خواهد آمد که تو را بازخواست کنند؛ خود را آماده پاسخگویی نما، از کجا که بتوانی پاسخ دهی؟»

یزید که با شنیدن کلام آن دختر اسیر، پایه های ستم خویش را لرزان می بیند؛ او را از سخن گفتن بازداشته آمرانه دستور می دهد: «ساکت باش! پدرت حق بر من نداشت.» (9)

در خرابه شام

مدتی است که اسیران را در خرابه ای بی سقف و ستون، در جوار کاخهای ظلم و بیداد، جای داده اند. اسیران وادی غم، جز آه، افسوس، تبلیغ و مقاومت کاری ندارند. پرستوهای مهاجری که بر روی خاک های خرابه، شبانه روز می گریند و با اشک و ندبه های مستمر خویش به استحکام پایه های انقلاب سرخ فام پیشوای شهیدانشان می پردازند. گه گاهی که از آن سوز و ناله و ارشاد، خسته و فارغ می شوند؛ مظلومانه سر بر کف خرابه می گذارند و به خواب فرو می روند. از همین قبیل است کودکانی که بعد از بهانه گرفتن ها و اشک ریختن ها، سر به خاک خرابه نهادند و تا ابد خاموش شدند!

ولی خواب سکینه اینگونه نبود. او در چهارمین روزی که در شام، خرابه نشین شده بود، رؤیای شهد و شیرینی را تجربه کرد که به اسیران خاک نشین شام چنین تعریف نمود: «... آدم، ابراهیم، موسی و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را دیدم. آنگاه چشمم به پنج «هودجی» از نور افتاد که در میان هر هودج، بانویی بود که به سوی من می آمدند. اولی حواء، دومی آسیه، سومی مریم و چهارمی خدیجه علیها السلام بود. چشمم به بانوی پنجم افتاد. دستهایش را روی سرش نهاده بود و اشک می ریخت. پرسیدم: کیستی؟ فرمود: جده تو فاطمه، دختر محمد، مادر پدرت.

با خود گفتم: به خدا سوگند! مصائبی که بر ما وارد شده است را به او می گویم و با او به درد دل می پردازم. آنگاه خودم را به او نزدیک کردم، در حالی که باران اشک از دیدگانم جاری بود، گفتم: یا اماتاه! جحدوا والله حقنا؛

یا امتاه! بددوا واللہ شملنا؛

یا امتاه! استباحوا واللہ حریمنا؛

یا امتاه! قتلوا واللہ الحسین ابانا؛

ای مادر! به خدا حق ما را انکار؛ جمعیت ما را پراکنده؛ حریم ما را مباح و پدرمان حسین را کشتند .

هنگامی که سخنانم به اینجا رسید، دیدم مادرم فاطمه، منقلب شد و در آن حال فرمود:

«کفی صوتک یا سکینه، فقد اقرحت کبدی و قطعت نیاط قلبی، هذا قمیص ابیک الحسین معی لا یفارقنی حتی القی اللہ به؛

ای سکینه! بیش از این مگو که جگرم را سوزاندی و مجروح کردی؛ بند دلم را بریدی؛ این پیراهن پدرت حسین

است که از من جدا نشود تا خدا را در روز قیامت ملاقات کنم.» (10)

در انتهای اسارت

اسیران اهل بیت علیهم السلام، کاخهای ستم پیشگان شام را، با خطبه های آتشین خویش ویران کردند و

حقانیت و ظلومیت سالار شهیدان را به گوش های ناشنوای شامیان فرو رفته در ظلمت سرای جهل، رساندند؛

سپیس با قلب سوزان و نوای غم، آهنگ شهر پیامبر خداصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را نمودند .

سکینه در میانه راه، فرصتی می یابد تا سر به گوشه محمل گذاشته، لحظه ای به دور از هیاهوی سفیان زادگان

بیاساید . کاروان بر سر دوراهی کربلا و مدینه رسیده است . ناگهان دختر دل شکسته دلدادہ پدر، از خواب برمی

خیزد . نسیم تربت پاک شهیدان کربلا، صورتش را می نوازد و بوی کوی دوست، در مشامش می پیچد . چشم به

عمه اش می دوزد و آنگاه کلماتی بر زبان می آورد که مضمون آن را «جودی خراسانی» چنین به نظم آورده است:

شمیم جان فزای کوی بام

مرا اندر مشام جان برآید

گمانم کربلا شد عمه نزدیک

که بوی مشک و ناب و عنبر آید

بگوشم عمه از گهواره گور

در این صحرا صدای اصغر آید

مهار ناقه را یکدم نگهدار

که استقبال لیلا، اکبر آید

مران ای ساربان یکدم که داماد

سر راه عروس مضطر آید

حسین را ای صبا برگو که از شام

بکویت زینب غم پرور آید

ولی ای عمه دارم التماسی

قبول خاطر زارت گر آید

که چون اندر سر قبر شهیدان

تو را از گریه کام دل برآید
در این صحرا مکن منزل که ترسم
دوباره شمر دون با خنجر آید
کند جودی به محشر، محشر از نو
اگر در حشر ما این دفتر آید . (11)

سکینه مرثیه سرای عشق
روزهاست که زائران سیاه پوش نینوا، زانوان غم در بغل دارند . چه جانسوز است قبر به قبر سیرکردن آن کبوتران
باغستان ولایت! و چه زیباست و عبرت انگیز، عشق و وفای زنان و مردان این دودمان!
آنها که هنوز سیلاب خون و دریای عطش را از یاد نبرده بودند؛ با اشک چشم و سوز دل، غبار از حرم کربلائیان
سرافراز، زدودند . و اینک به فرمان سیدعابدان و پیشوای ساجدان، برآند که با قبور شهیدان وداع کنند .
در آن واپسین لحظات حضور در لاله زار عشق و خون، سکینه بار دیگر، زنان و کودکان آماده سفر را در فراسوی قبر
شریف پدر، فرا می خواند و در آن گیرودار وداع های جانسوز، محفل سوگواری برپا می کند . بانوان شکسته دل
خاندان وحی، با آه و ناله، قبر کاروان سالار خویش را حلقه می زنند . در آن جمع محزون و داغدار، مرثیه های
سکینه تماشایی است:

الا یا کربلا نودعک جسما
بلا کفن و لا غسل دفینا
الا یا کربلا نودعک روحا
لاحمد والوصیی مع الامینا

هان ای کربلا، با پیکری وداع می کنیم که بدون غسل و کفن در این مکان دفن شده است!
هان ای کربلا، همراه امینمان - امام سجادعلیه السلام - در مورد حسینی با تو وداع می کنیم که روح و وصی
پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم بود . (12)

پی نوشت ها :

- 1 . معالی السبطين فی احوال الحسن و الحسين (ع)، محمد مهدی حائری، جزء 2، ص 127 و 129 .
- 2 . الوقایع والحوادث، شیخ محمدباقر ملبوبی، ج 3، ص 131 .
- 3 . سوگنامه آل محمد (ص)، محمد محمدی اشتهااردی، ص 310 به نقل از کبریت احمر، ص 162 .
- 4 . همان .
- 5 . معالی السبطين، جزء 2، ص 13؛ الوقایع و الحوادث، ج 3، ص 192 .
- 6 . همان، جزء 2، ص 29 و 90؛ سوگنامه آل محمد (ص)، ص 371؛ به نقل از تذکرة الشهداء، ملاحیب الله

کاشانی، ص 349 .

7 . الوقایع والحوادث، ج 3، ص 269؛ معالی السبطين، جزء 2، ص 31؛ سوگنامه آل محمد، ص 398 به نقل از منتهی الآمال، ج 1، ص 293 .

8 . سوگنامه آل محمد (ص)، به نقل از وقایع الایام خیابانی، ص 292 .

9 . معالی السبطين، جزء 2، ص 96؛ سوگنامه آل محمد (ص)، ص 456 .

10 . لهوف، سیدبن طاووس، ترجمه محمدطاهر دزفولی، ص 344؛ سوگنامه آل محمد (ص)، ص 484 به نقل از بحارالانوار، ج 45، ص 140 .

11 . سوگنامه آل محمد (ص)، ص 498، به نقل از تذکرة الشهداء، ص 438 .

× کلیات جودی خراسانی، ص 152 .

12 . معالی السبطين، جزء 2، ص 118؛ سوگنامه آل محمد (ص)، ص 511 .